

معرفی، بررسی و نقد ترجمه انگلیسی پدیدارشناسی ادراک حسی

سمیه رفیعی*

محمد اصغری**

چکیده

این مقاله می‌کوشد، با رویکردی انتقادی، تحلیلی از محتوای کتاب پدیدارشناسی ادراک حسی مرلوپونتی ارائه دهد. از این رو در مقدمه، بعد از طرح اهمیت این کتاب در شکل‌گیری اندیشه پدیدارشناختی در روزگار خود مرلوپونتی، به نقش آن در سیر بعدی پدیدارشناسی نیز اشاره خواهیم کرد. در بخش معرفی نویسنده اثر، مورس مرلوپونتی، به کاستی‌های پدیدارشناسی هوسرل از دید مرلوپونتی اشاره می‌کنیم. اما از آن‌جاکه این مقاله هم‌چنین به ترجمه انگلیسی پدیدارشناسی ادراک حسی (در اصل به زبان فرانسه است) می‌پردازد، مترجم این کتاب یعنی کالین اسمیت (Colin Smith 1914-1990) نیز معرفی شده است. بخش اعظم این مقاله به تحلیل محتوایی این اثر، هم از منظر رویکرد انتقادی به روش مترجم در ترجمه این اثر و هم از منظر جایگاه مفهومی و تحلیلی خود این کتاب، اختصاص یافته است. در بخش‌های بعدی سعی کرده‌ایم بر مواردی نظیر نظم منطقی اثر، کفایت منابع، دقت در ارجاعات و استنادها، صورت، و نیز زبان اثر، که تا حد زیادی دشوار است، متمرکز شویم. در نهایت در بخش نتیجه‌گیری به اهمیت محوری این اثر برای رشته‌هایی چون فلسفه در مقاطع تحصیلات تکمیلی و حتی به نفوذ این کتاب در حوزه‌های هنر، پزشکی، و پرستاری اشاره خواهیم کرد.

کلیدواژه‌ها: مرلوپونتی، پدیدارشناسی ادراک حسی، جهان، تنانگی، ذهنیت.

* دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه تبریز (نویسنده مسئول)، rafigiph@yahoo.com

** دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تبریز، Asghari2007@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۸/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۱/۱۵

۱. مقدمه

پدیدارشناسی از جریان‌های فلسفی اثرگذار قرن بیستم محسوب می‌شود که به‌دست ادموند هوسرل پایه‌گذاری شد. اگرچه پیش از او برنتانو از بسیاری از بن‌مایه‌های اصلی این جریان سخن رانده بود، این هوسرل بود که با استفاده از شیوه خاص خود پدیدارشناسی را به‌مثابه علم ساختارهای بنیادین آگاهی معرفی کرد. طبق نظر هوسرل، پدیدارشناسی ما را به بازگشت به خود اشیا فرامی‌خواند. اما منظور هوسرل اشیا واقعی نیستند، بلکه محور نظریه او ایده‌ها و محتواهای تجربه‌اند، آن‌گونه که آن‌ها را زندگی می‌کنیم، نه آن‌گونه که از طریق مقولات علوم و باورهای اکتسابی یاد گرفته‌ایم یا تصور می‌کنیم و توصیف می‌کنیم. پس، پدیدارشناسی فعالیتی توصیفی محسوب می‌شود و نه تبیینی یا استنتاجی، زیرا در صدد است تا تجربه را آن‌گونه که هست آشکار سازد، نه از طریق فرضیه‌ها یا نظریات مطرح درباره آن‌ها. در واقع، پدیدارشناسی روش جدیدی برای فلسفه‌ورزی محسوب می‌شود که در صدد است تا فلسفه را از نظریه‌های انتزاعی مابعدالطبیعی بزدايد و از طریق تجربه زیسته انضمامی ارتباط مستقیمی با خود اشیا برقرار کند. پدیدارشناسی، که بیش‌تر روشی بنیادین برای فلسفه‌ورزی محسوب می‌شود تا یک نظامی فلسفی (Moran 2000: 4)، می‌کوشد تا با تأکید بر توصیف مستقیم امور ابزار لازم را برای شرح حوزه تجربه زیسته فراهم آورد و تبیین مفصلی از روشی ارائه می‌دهد که به‌واسطه آن می‌توانیم جهان زندگی روزمره را تفسیر کنیم.

اما پس از گذشت نیم‌قرن از انتشار نخستین آثار هوسرل درباره پدیدارشناسی، مرلوپونتی با این ادعا که پدیدارشناسی هنوز در مراحل نخست خود مانده است (Merleau-ponty 2005: viii)، به نگارش اثری با عنوان *پدیدارشناسی ادراک حسی* دست می‌زند تا از این طریق بتواند عناصر اصلی پدیدارشناسی را بررسی کند و با نشان‌دادن ایرادهای آن، پدیدارشناسی را گامی جلوتر برد. او برخلاف هوسرل، به‌جای تقلیل جهان، بر ارتباط مستقیم با آن تأکید می‌ورزد و در این اثر، با انتقاد از نگرش علمی به جهان، ادعا می‌کند که هر نوع شناختی بر تجربه مستقیم ما از جهان پایه‌گذاری شده است. بر این اساس، باید برای آگاهی مجدد از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم به تجربه زیسته خود از جهان روی آوریم تا بتوانیم حقیقت جدیدی را درباره آن بیافرینیم.

از نظر مرلوپونتی، ارتباط مستقیم ما با جهان از طریق ادراک حسی (perception) صورت می‌گیرد. از نظر او، ادراک حسی «راهی است که ما در مقام موجوداتی تنانه از طریق آن به جهان پرتاب می‌شویم» (Moran 2000: 424). مرلوپونتی ادراک را به‌مثابه پنجره‌ای

قلمداد می‌کند که به سوی اشیا، جهان، و حقیقت گشوده می‌شود: «ادراک دانش جهان نیست، حتی فعل نیز نیست و یا اخذ اختیاری موضوعی، بلکه زمینه‌ای است که همه افعال از آن پدید می‌آیند و پیش زمینه همه آن‌ها محسوب می‌شود» (Merleau-ponty 2005: xi). اگرچه ادراک شکوفایی لوگوس محسوب می‌شود و شرط عینیت را به آدمی می‌آموزد، فقط به حیطه شناخت مربوط نمی‌شود، بلکه درعین حال او را به عمل نیز دعوت می‌کند. درواقع ادراک نوعی درگیری عملی با جهان و اشیاست، زیرا ما فقط جهان را ادراک نمی‌کنیم، بلکه در آن زندگی می‌کنیم و با آن ارتباط داریم. بنابراین، مرلوپونتی در این اثر با اولویت دادن به ادراک حسی در شناخت جهان می‌کوشد تا ارتباطی مستقیم و بی‌واسطه با آن برقرار کند و از این طریق پرده از راز جهان و عقل بردارد. درواقع، مرلوپونتی، با توجه به این سطح از آگاهی، پدیدارشناسی را وارد مرحله نوینی می‌کند و نگرش جدیدی را به پدیدارشناسی می‌گشاید.

در این نوشته می‌کوشیم تا، ضمن معرفی اجمالی مرلوپونتی، اثری را بررسی و نقد کنیم که امروزه، پس از گذشت بیش از نیم قرن از نگارش آن، به شدت مورد توجه حوزه‌های گوناگون علمی قرار گرفته است و این امر لزوم شناخت نقاط قوت و ضعف این اثر را بیش از پیش برجسته می‌کند. این نوشته هم چنین می‌تواند به معرفی اثری کمک کند که در ایران ناشناخته مانده است و چندان مورد توجه محققان قرار نگرفته است.

۲. معرفی نویسنده

موریس مرلوپونتی (۱۹۰۸-۱۹۶۱ م)، فیلسوف فرانسوی، از پیش گامان اگزستانسیالیسم و پدیدارشناسی در فرانسه محسوب می‌شود. او در دانش سرای اکول نورمال سوپریور (Ecole Normale Supérieure) تحصیل کرد و در آنجا با سارتر آشنا شد و این دوستی مسیر زندگی او را از لحاظ سیاسی، شخصی، و فلسفی تغییر داد. مرلوپونتی در سال ۱۹۳۸ اولین اثر فلسفی برجسته خود، ساختار رفتار (*Structure of Behavior*) را، به عنوان رساله تکمیلی خود برای دریافت درجه دکتری، به اتمام رساند که در سال ۱۹۴۲ منتشر شد. او در این اثر بر این امر تأکید می‌ورزد که هر جان‌داری را باید بر مبنای جهان آن فهمید و بر اهمیت ارتباط رویکرد گشتالت و آموزه پدیدارشناختی در - جهان - بودن تأکید می‌ورزد.

مرلوپونتی در آوریل ۱۹۳۹ موفق شد تا از مجموعه گردآوری شده آثار هوسرل در لوین دیدار کند و پاره‌ای از آثار منتشر نشده او چون بحران علوم اروپایی، تأملات دکارتی، و

پدیدارشناسی استعلایی را ببیند. آشنایی او با نوشته‌های هوسرل باعث شد تا او از پدیدارشناسی برای تکمیل طرح خود، که ایجاد ارتباطی بی‌واسطه میان طبیعت و آگاهی است، بهره برد و بر این اساس شاه‌کار خود، *پدیدارشناسی ادراک حسی*، را در سال ۱۹۴۴ تکمیل و یک سال بعد منتشر کند، اثری که در آن تفسیر متمایزی از پدیدارشناسی ارائه می‌دهد که از یافته‌های روان‌شناسان و عصب‌شناسان دوران خود نیز متأثر است و این امر او را از اسلاف خود در سنت پدیدارشناسی چون هوسرل، هایدگر، و سارتر متمایز می‌سازد؛ زیرا آن‌ها فقط در سطح کلی توصیف و استدلال پیش می‌رفتند، درحالی‌که مرلوپونتی مرتباً از یافته‌های تجربی و ابداعات نظری علوم رفتاری و زیست‌شناختی و اجتماعی بهره می‌گرفت.

مرلوپونتی در اندیشه‌های خود از برگسون، هوسرل، هگل، هایدگر، و نیز عصب‌شناسانی چون گلدشتاین و نظریه‌پردازان گشتالتی چون کوهلر و کافکا اثر پذیرفته است و خود نیز بر سیل پساساختارگرایان فرانسوی پس از خود چون فوکو و دریدا اثر گذاشته است. او هوسرل را مهم‌ترین شخصیت جریان پدیدارشناسی محسوب می‌کند، اما این امر بدان معنا نیست که او به هوسرل وفادار است، بلکه با نقد تاملات دکارتی هوسرل به ذهنیت استعلایی او انتقاد وارد می‌کند. او ارتباط خود را با هوسرل در مقاله «فلسوف و سایه‌اش» با بیانی از هایدگر چنین بیان می‌کند:

هرچه کار متفکر عظیم‌تر باشد (که به‌هیچ‌وجه با تعداد و وسعت نوشته‌های او یکی نیست)، آن‌چه در کار او تأمل نشده است غنی‌تر است، یعنی آن‌چه در کار او و از کار او حاصل می‌شود چیزی است که هنوز اندیشیده نشده است (Merleau-ponty 1964: 160).

مرلوپونتی ادعا می‌کند که، در واقع، او با عناصر نااندیشیده تفکر هوسرل سروکار دارد و باتوجه‌به این عناصر فلسفه خود را ارائه می‌کند.

۳. معرفی مترجم

کالین اسمیت از فیلسوفان معاصر انگلیسی محسوب می‌شود. او پس از اخذ مدرک کارشناسی ارشد خود در رشته ادبیات در کالج لندن تدریس کرد و سپس به گروه ترجمه فرانسوی آن‌جا پیوست و به‌علت تلاش‌های خود موفق به اخذ نشان افتخار شوالیه شد. اسمیت از پیش گامان پذیرش فلسفه قاره‌ای در بریتانیا محسوب می‌شود و در دورانی که

جامعه انگلیسی آمادگی پذیرش فلسفه پدیدارشناسی را نداشت، اقدام به پایه‌گذاری انجمن پدیدارشناسی بریتانیا کرد. البته شهرت او بیش‌تر به دلیل ترجمه پدیدارشناسی ادراک حسی مرلوپونتی (۱۹۶۲) و عناصر نشانه‌شناسی بارتز (۱۹۶۷) و نیز تألیف فلسفه معاصر فرانسوی (۱۹۶۴) است. اسمیت در این اثر خود عقل و ارزش و به‌ویژه ارزش‌های اخلاقی را بررسی می‌کند. شناخت نویسنده از ادبیات فرانسه جامع و کامل است و کوشیده است تا الزامات فلسفی آثار ادبی کسانی چون سارتر، پل والری، کموس، و دیگران را به‌تصویر بکشد.

۴. معرفی اثر

۱.۴ تحلیل بیرونی و خاستگاه اثر و مؤلف آن

طرح مرلوپونتی در پدیدارشناسی ادراک حسی واکنشی به فضای نظری پسادکارتی تفرقه‌افکنانه زمان شکل‌گیری تفکر فلسفی او محسوب می‌شود. در آن زمان، سنت دکارتی دوگانه‌انگاری ذهن - بدن در فرانسه به‌ویژه در حوزه معرفت‌شناسی مشکلاتی را به‌وجود آورده بود؛ زیرا دو نگاه ناسازگار به انسان‌شناسی فلسفی وجود داشت: ازیک‌سو، به ماهیت فیزیکی انسان توجه می‌شد و ازسوی دیگر، کسانی بر جوهر متفکر آدمی اصرار می‌ورزیدند. طبق نظر مرلوپونتی، این شکاف کاملاً طبیعی و حاصل ناهم‌خوانی میان این دیدگاه‌هاست که انسان می‌تواند به خود یا از طریق تأمل در آگاهی بنگرد یا این‌که خود را با الحاق رفتارهای خود به شرایط خارجی وابسته به آن‌ها بشناسد. این ناسازگاری زمانی شدیدتر می‌شود که هر علمی مدعی کل حقیقت شود. از نظر مرلوپونتی، مسئله‌ای که باید درباره آن تحقیق شود دقیقاً این حقیقت است که جهان و انسان در دسترس دو نوع تحقیق متفاوت قرار دارند: یکی تبیینی و دیگری تأملی (reflective).

این امر مرلوپونتی را به انتقاد از تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی سوق داد. از نظر او، تجربه‌گرایی مشتمل بر تبیین‌های مربوط به علل نسبی بیرونی است و بدن را به‌مثابه شیئی در میان اشیای دیگر در نظر می‌گیرد. ازسوی دیگر، عقل‌گرایی نظریه‌ای تأملی است که با وجود تأیید نسبت‌های درونی معنادار به آن‌ها نقش قوام‌بخش وحدت اعیان و تجربه را نسبت می‌دهد. از نظر مرلوپونتی، تأکید بر خارجیت یا ذهنیت محض مانع تلفیق ذهن در جسمانیت می‌شود و این درحالی است که ارتباط مهمی میان بدن‌های ما و اشیای مدرک وجود دارد. از نظر او، باید به‌دنبال راه‌حل سومی بود که در آن فعل و انفعال ما و اختیار و وابستگی ما در تناقض با هم‌دیگر نباشند. هم‌چنین، باید به‌دنبال بررسی مجدد رویکرد

فلسفی باشیم تا دریابیم که آیا حق داریم خودمان را به مثابه سوژه‌های نامشروط و بی‌زمان تعریف کنیم. این عوامل مرلوپونتی را به بازنگری در پدیدارشناسی و علوم آن زمان سوق داد و او را برانگیخت تا، ضمن بهره‌گیری از نکات محصل آن‌ها، دیدگاه خاص خود را نیز بیان کند.

۲.۴ تحلیل صوری اثر و نقد آن

همان‌طور که اشاره شد، مرلوپونتی پدیدارشناسی ادراک حسی را به‌عنوان دومین رساله دکتری خود نگاشته است. این کتاب در ۴۱۷ صفحه به‌رشته تحریر درآمده است که البته پیش‌گفتاری بیست‌صفحه‌ای با شماره‌گذاری لاتین پس از نگارش کامل کتاب به آن افزوده شده است. نخستین بار کالین اسمیت این کتاب را در سال ۱۹۶۲ به انگلیسی ترجمه کرد و پس از آن بارها از سوی انتشارات راتلج تجدید چاپ شده است. این اثر را فارست ویلیامز و دیوید گوریه ویرایش کرده است. البته اخیراً (۲۰۱۳) ترجمه لندس نیز از این اثر روانه بازار شده است.

کتاب درکل از یک پیش‌گفتار و مقدمه و سه فصل اصلی تشکیل شده است که هرکدام از فصل‌ها به‌طور اجمالی به چندین بخش تقسیم‌بندی شده است. هدف اصلی از نگارش این اثر به‌طور ضمنی در متن مطرح شده است و مقدمه آن بخش‌بندی و فهرست مطالب به صورت اجمالی بیان شده است. هم‌چنین اثر فاقد نتیجه‌گیری کلی و نیز نتیجه‌گیری پایان هر بخش و فاقد فهرست منابع، کتاب‌شناسی، و فهرست اعلام است؛ مترجم اثر کوشیده است تا کتاب‌شناسی و فهرست اعلامی را به آن بی‌افزاید، ولی این موارد بسیار کوتاه است و پاسخ‌گوی نیازها نیست.

درباره کیفیت چاپی اثر باید گفت از آن‌جا که در نگارش این نقد از متن الکترونیکی استفاده شده است و خود کتاب در دست‌رس نبوده است، از این‌رو نمی‌توان درباره صحافی و کیفیت چاپ آن نظری ارائه کرد. اما درباره سایر موارد مربوط به این موضوع باید گفت که، باوجود حجم زیاد کتاب، میزان اغلاط چاپی در اثر بسیار اندک است و به‌ندرت می‌توان مواردی از غلط‌های نگارشی در آن یافت. با این حال به چند مورد اشاره می‌کنیم: در صفحه ۶۶ nonc به جای nonce؛ در صفحه ۱۷۳ relaship به جای relationship؛ در صفحه ۷۶ inassimilable که هیچ معادلی برای آن پیدا نشد. البته پاره‌ای از اغلاط تایپی به فاصله میان حروف کلمه و یا تکرار بخش‌هایی از حروف کلمه مربوط می‌شود مثلاً: صفحه ۳۴

intellectualism به صورت intellectualism، در صفحه ۱۵۰ consciousness به صورت مجزا، و در صفحه ۷۵ expression به صورت expressionion تایپ شده است که قسمت انتهایی کلمه به صورت مجزا تکرار شده است.

مورد دیگری که درباره صفحه آرایی این اثر باید به آن اشاره کرد قرار گرفتن پانوشت صفحات در صفحات دیگر است. برای نمونه پانوشت ۲۹ در صفحه ۳۰ قرار گرفته است، یا پانوشت صفحه ۲۳۰ در صفحه ۲۳۱ قرار دارد. ضمن این که در موارد بسیاری میان کلمات جملات فاصله بیش از حد قرار دارد که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در صفحات ۱۴، ۱۲۳، و ۲۲۴ دید. البته مواردی چون قرار گرفتن نقطه در بین جمله و نیز درهم‌ریختگی سطور و استفاده از حروف فرانسوی در پاره‌ای از کلمات نیز در اثر مشاهده می‌شود. در موارد بسیاری نیز اصطلاحات تخصصی به زبان آلمانی به کار رفته است، بدون این که در پانوشت و یا خود متن معادل انگلیسی آن‌ها بیان شود. از ایرادهای دیگری که بارها در این اثر مشاهده می‌شود این است که مرلوپونتی در موارد بسیاری به منابع مورد استفاده خود ارجاع نمی‌دهد و اگرچه مترجم و ویراستاران اثر کوشیده‌اند تا در موارد بسیاری نقصان‌ها را برطرف کنند، باز هم نواقص زیادی مشاهده می‌شود. نمونه‌ای از این ارجاع ندادن را می‌توان در صفحات ۱۸۸، ۲۲۴، و ۲۲۸ مشاهده کرد.

۳.۴ تحلیل محتوایی اثر

برای درک هدف مرلوپونتی از نگارش این اثر باید در ابتدا نگاهی بیندازیم بر دیگر اثر او، یعنی *ساختار رفتار*. نخستین اثر مرلوپونتی طرح تألیف و بازنگری بر دیدگاه‌های نظریه گشتالت و پدیدارشناسی را پی می‌گیرد تا از این طریق به درک بنیادی تری از ارتباط میان آگاهی و طبیعت دست یابد. از نظر او، حیات جان‌دار و آگاهی انسان در جهان طبیعی‌ای شکل می‌گیرد که به هیچ وجه به معنای آن در ذهن تقلیل پذیر نیست و در عین حال نمی‌توان این جهان طبیعی را به نسبت های علی موجود در بین واقعیت‌های عینی از پیش موجود نسبت داد؛ زیرا جهان ترکیبی است از هیئت‌های انبوه، ساختاری نظام یافته در سطوح گوناگون، و درجاتی از درهم‌تنیدگی. نکته قابل توجه درباره این اثر این است که مرلوپونتی در آن چندان از روش پدیدارشناسی بهره نمی‌گیرد و به جای آن از روان‌شناسی و فیزیولوژی برای بازنگری روابط میان جان‌دار مدرک و محیط پیرامون آن بهره می‌گیرد. مرلوپونتی این اثر را چنین به اتمام می‌رساند که فلسفه باید «مسیر حرکت طبیعی آگاهی را

وارونه کند تا راهایی را کشف کند که از طریق آن‌ها جهان واقعی در ادراک تقویم می‌شود» (Merleau-ponty 1965: 220). بدین ترتیب مرلوپونتی طرح اولیه‌ای را برای تحقیق درباره ادراک حسی از طریق رویکردهای پدیدارشناسی پی می‌افکند، موضوعی که در پدیدارشناسی ادراک حسی آن را پی‌گیری می‌کند و در آن، با بهره‌گیری از روش پدیدارشناسی، ارتباط میان آگاهی و جهان را بررسی می‌کند تا از این طریق بتواند مشکل دکارتی اتحاد نفس و بدن را حل کند و به این منظور از واقعیت حاضر و زیسته ادراک به مثابه مبنایی برای مطالعه مسائل پیچیده‌ای چون ارتباط انسان‌ها با یک‌دیگر از طریق زبان، فرهنگ، و جامعه بهره می‌گیرد. در واقع، مرلوپونتی در ساختار رفتار درصدد بود تا از بیرون به آگاهی بنگرد: از طریق رفتار. اما او در پدیدارشناسی ادراک آن را از درون بررسی می‌کند: از طریق ادراک حسی (Marshall 2008: 22).

پدیدارشناسی ادراک حسی، علاوه بر پیش‌گفتار، مشتمل بر مقدمه‌ای طولانی و سه فصل اصلی است که هرکدام از آن‌ها به چندین بخش جزئی تقسیم شده است: پیش‌گفتار متنی کلاسیک به سبک پدیدارشناسی است که پاسخ او به سؤال «پدیدارشناسی چیست؟» را در بر می‌گیرد. درحقیقت، از نظر مرلوپونتی، پدیدارشناسی از تلاش برای انتساب آن به جایگاه مشخصی در تاریخ فلسفه اجتناب می‌ورزد، ذوات و وجود را بررسی می‌کند، و مشتمل بر تعالی و حلول است؛ علمی دقیق است و جهان زیسته را به مثابه نقطه عزیمت خود در نظر می‌گیرد. پدیدارشناسی با بازگشت به خود اشیا تجربه ما را تصریح می‌کند و بر این اساس وحدت پدیدارشناسی و معنای دقیق آن را در خودمان می‌یابیم. اما نباید چنین فرض کنیم که این امر مستلزم کناره‌گیری از جهان و رفتن به سوی آگاهی به منزله مبنای جهان است. از نظر مرلوپونتی، مهم‌ترین درس تقلیل ممکن نبودن تقلیل کامل است و این که ماهیت ناتمام پدیدارشناسی و سبک شکل‌گرفته آن حاکی از عیب و نقص نیستند، بلکه این امور اجتناب‌ناپذیرند؛ زیرا «رسالت پدیدارشناسی آشکارکردن راز جهان و راز عقل است» (Merleau-ponty 2005: xix). او با بحث از چند نکته کلیدی پدیدارشناسی چون تأکید بر توصیف، تقلیل پدیدارشناسی، نقش ذوات نزد هوسرل، فهم غیرنظری از قصدیت، و مفهوم در - جهان - بودن هایدگر زمینه را برای ماهیت تنانه و نظرگاهی ادراک فراهم می‌آورد و نشان می‌دهد که پدیدارشناسی ادراک حسی مستلزم بازنگری در جهان و عقلانیت است.

مقدمه این اثر، با عنوان «تعصبات سنتی و بازگشت به پدیدارها»، نخستین بخش این اثر محسوب می‌شود که در آن کمبودها و نواقص نظریه‌های قبلی درباره ادراک و لزوم بازگشت به حوزه پدیداری اثبات می‌شود. استدلال کتاب با تحلیل مفهوم به‌ظاهر سراسر است

و واضح «احساس» (sensation) شروع می‌شود که قطعات سازنده تجربه ادراکی را فراهم می‌آورد. مرلوپونتی به سرعت نشان می‌دهد که حرکت به سمت فرض گرفتن وجود لایه‌ای نامحسوس از انطباعات استیلای باوری قطعی درباره جهان است. به‌باور وی تجربه‌گرایی سنتی می‌کوشد تا ادراک را بر آنچه از امر مدرک می‌دانیم مبتنی سازد (ibid.: 3) و این امر منجر به «فرضیه ثبات» (constancy hypothesis) می‌شود، باوری درباره ارتباط مستمر میان نقاط محرک و اندام‌های حسی و ادراکات اولیه ما. باین‌حال، نظریه گشتالت نشان می‌دهد تجربه ادراکی ما تکانه‌ای متمایز، آنی، و به‌موقع نیست، بلکه شیئی در یک سطح است که همواره به معنایی متعهد است و برخلاف جهان متعین توصیف‌شده توسط علم، ادراک نیازمند این است که امر نامتعین را پدیداری محصل در نظر بگیریم. شاید تجربه‌گرایی بکوشد تا هماهنگی آشکار میان فرضیه ثبات و تجربه ما را با مفاهیمی چون تداعی یا فرافکنی خاطرات توضیح دهد؛ باین‌حال، اگر ما خودمان را پدیدار در نظر بگیریم، درخواهیم یافت که معنای مدرک ناشی از چنین اعمال عقلانی نیست، بلکه از واکنش‌های شهودی به منظره شکل می‌گیرد (ibid.: 21).

مرلوپونتی، با بازگشت به روان‌شناسی نظری، بار دیگر باوری قطعی درباره جهان کشف می‌کند. این روان‌شناسان، ضمن پذیرش فرضیه ثبات، مفاهیمی چون «توجه» (attention) و «حکم» (judgment) را برای تبیین نحوه هماهنگی تجربه ذهنی با محمولات تبیین‌های روان‌شناختی اتخاذ کرده‌اند. بر این اساس، ذهن کانون توجهی می‌شود که آزادانه خود را معطوف محتوای تجربه می‌کند و از طریق معنایی که با صدور احکام بر داده‌های حسی تحمیل می‌کند ادراک را با آگاهی علمی یکی در نظر می‌گیرد. مرلوپونتی بار دیگر با پیروی از نظریه گشتالت فرضیه ثبات را نقد می‌کند. متوجه می‌شویم که تعقل‌گرایی خود توجه را نادیده گرفته است که «عملکرد آغازینی است که امر محسوس را سرشار از معنا می‌سازد» (ibid.: 23) و از شناخت این حقیقت بازمانده است که حکم پیش از شناخت تکمیل شده است و در ساختار حوزه ادراک پیش فرض گرفته شده است. در نهایت مرلوپونتی چنین نتیجه می‌گیرد: «حاصل این‌که تحلیل تعقل‌گرایانه سرانجام به‌جایی می‌رسد که پدیدارهای ادراکی را که قرار است تبیین کند غیرقابل فهم می‌کند»^۱ (ibid.: 30).

اگرچه در نهایت نظریه گشتالت گرفتار طبیعت‌گرایی بنیادینی است، با فراهم کردن ابزار برای مرلوپونتی، این امکان را در اختیار او قرار می‌دهد تا به ساختار «میدان پدیداری» (phenomenal field) معنا ببخشد، یعنی محرک یا حرکت بدن یا اندازه‌های آشکار اشیا

ساختار حوزه بصری را به وجود نمی‌آورند، بلکه آن را برمی‌انگیزانند. از این جا درمی‌یابیم که حوزه پدیداری جایگاه ارتباط زیسته با جهان است که آن را به مثابه مکانی آشنا برای حیات ما عرضه می‌کند و از آن جا که آگاهی هرگز نمی‌تواند به طور کامل از ادراک دست بردارد، نقد فرضیه ثبات نیازمند نظریه جدیدی درباره تأمل و کوگیتوی جدید است (ibid.: 55). به این منظور عمل بنیادین فلسفی باید به جهان زیسته نهفته در زیر جهان عینی بازگردد.

مرلوپونتی در فصل نخست با عنوان «بدن» به این نکته اشاره می‌کند که اگرچه تفکر عینی در مواجهه با حوزه پدیداری فرومی‌شکند، خود ساختار قصدی ادراک است که ما را دچار توهمات تفکر عینی می‌کند. درحقیقت «ادراک ما در شیء پایان می‌یابد و شیء به محض این که تقویم شد، به مثابه علتی برای تمامی پدیدارهایی آشکار می‌شود که از قبل داشتیم یا می‌توانیم داشته باشیم» (ibid.: 58). اگرچه پدیدارشناسی می‌تواند به خوبی نشان دهد که ادراک نمی‌تواند به محتوای صریح خود محدود شود و این که نگاه من احتمالاً از طریق افق‌های زمانی و مکانی فقط به شیء در کمال و وحدت آن اختصاص یابد، نمی‌تواند با این تألیف احتمالی مقابله کند که منجر به مسلم گرفتن مطلق شیء فی‌نفسه می‌شود، بذری که در تفکر عینی رشد می‌کند. با این حال چیزی وجود دارد که درمقابل این فشار تاب می‌آورد و امکان را برای ساختار جدیدی از تفکر می‌گشاید و قول اثبات برای ما بودن شیء فی‌نفسه را می‌دهد. این شیء چیزی جز بدن خود شخص نیست که همواره آباستن تلاش است و با این حال به مثابه شیء محضی در جهان در نظر گرفته می‌شود. به طوری که مرلوپونتی می‌نویسد: «بدن با عقب‌نشینی از جهان عینی با خود رشته‌های قصدی را حمل می‌کند که آن را با پیرامونش متحد می‌سازد و این که در نهایت سوژه مدرک و جهان مدرک را بر ما آشکار می‌سازد» (ibid.: 62).

مرلوپونتی برای شروع در بحث تنانگی ایرادهای علوم روان‌شناسی و فیزیولوژی طرح می‌کند. برای نمونه، او به سندرم عضو خیالی اشاره می‌کند و ادعا می‌کند که آن را نه می‌توان از منظر فیزیولوژیکی تبیین کرد و نه روان‌شناختی و نه هر دو آن‌ها. از نظر مرلوپونتی، عضو خیالی ناشی از ابهامی اساسی در در - جهان - بودن ماست که در آن حوزه تجربه ما بر طبق مجموعه‌ای محسوس از رسوب‌ها و امکانات قوام می‌یابد. به طوری که او می‌نویسد: «داشتن عضو خیالی بازبودن به تمامی اعمالی است که بازو به تنهایی قادر به انجام آن‌هاست و باقی‌ماندن در درون حوزه عملی که پیش از نقص عضو وجود داشت» (ibid.: 70).

بدن عادت یافته من ظواهر امیال را در جهان در سطحی پیشاشخصی یا هم‌دلانه ایجاد می‌کند، به حوزه‌ای از اشیا جان می‌بخشد که فی‌نفسه اداره می‌شوند. بعد از معلولیت، اشیا «به دستی توسل می‌جویند که دیگر ندارم» (ibid.: 72). شاید روان‌شناسی مدعی باشد که وضعیت خاصی از بدن را مطالعه می‌کند و برای نمونه تداوم خاص بدن را در تجربه می‌پذیرد، این تداوم بالفعل کافی نیست. اگر دست راستم را با دست چپ لمس کنم، درحالی که دست راستم شیء دیگری را لمس می‌کند، فقط یک دست وجود دارد که به‌صراحت می‌توانیم بگوییم لمس می‌کند. بدن من با گریز از کلیت‌گرایی شیء ثابتی محسوب نمی‌شود، بلکه «اشیا به‌واسطه آن وجود دارند؛ تداوم آن تداومی متافیزیکی است و نه تداومی واقعی» (ibid.: 83).

مرلوپونتی در بخش سوم ارتباط حرکت و مکان‌مندی را بررسی می‌کند. بیش از قرار گرفتن اندام‌ها در کنار هم دیگر، «بدن را به‌مثابه شیء تقسیم‌ناپذیری حفظ می‌کنم و موقعیت هرکدام از اعضای بدنم را از طریق «شاکله بدن» (body schema) می‌دانم» (ibid.: 85). این شناخت غیرنظری از جهت‌گیری‌ها و توانایی‌های بدنم نحوه در - جهان - بودن من را نشان می‌دهد. مرلوپونتی در این‌جا از بیمار قلب‌گلدشتاین، اشنایدر برای توضیح قصدیت حرکت در تجربه عادی استفاده می‌کند.^۲ برای یک سوژه عادی حرکت خواسته‌شده در جهان پدیداری بدون آگاهی صورت می‌گیرد، درحالی که برای اشنایدر دستورات فقط از لحاظ نظری و نه از نظر حرکتی اهمیت دارند و به او درمقام سوژه حرکت چیزی نمی‌گویند. سوژه عادی جهان را از طریق «قوس قصدی» (intentional arc) حفظ می‌کند که «پیرامون ما گذشته ما، آینده ما، محیط اجتماعی ما، موقعیت طبیعی ما، موقعیت ایدئولوژیکی ما، و موقعیت اخلاقی ما را طرح می‌افکند یا بیش‌تر این‌که تضمین می‌کند ما در درون این جهان‌ها قرار گرفته‌ایم» (ibid.: 120). درحالی که اشنایدر فقط از طریق عمل اصیل تفسیر با محیط پیرامون خود درگیر می‌شود، حرکت را باید به‌مثابه قصدیت بنیادینی در نظر گرفت که به‌مثابه «من می‌توانم» تجربه می‌شود و وابسته به عاداتی است که جهان مدرک ما را با قراردادن ما در درون یک هیئت عمل ممکن شکل می‌دهد. با تجسدبخشیدن به اشیا در درون شاکله بدن آن‌ها را در این سمت بُعد تفسیری قرار می‌دهیم.

مرلوپونتی با بازگشت به مورد اشنایدر^۳ تبیینی وجودی از میل جنسی ارائه می‌دهد که نمی‌توان آن را به عملکردهای اولیه لذت و الم یا بازنمایی نظری ایده‌های شهوانی تقلیل داد. به نظر می‌رسد جهان اشنایدر فاقد امکانات جنسی است. برای یک سوژه عادی، میل جنسی بُعدی از تجربه است. این ساختار وجودی که بدن از طریق آن وجود خود را

اعلام می‌دارد مرلوپونتی را به شروع تأمل در منطق متناقض «بیان» (expression) سوق می‌دهد. بدن میل جنسی را همانند «سخنی که اندیشه را بیان می‌کند و نه به مثابه ملازم خارجی آن» عرضه می‌دارد، بلکه «وجود خود را در بدن تحقق می‌بخشد» (ibid.: 147). در بخش آخر فصل نخست، مرلوپونتی بار دیگر به بحث زبان و بیان برمی‌گردد و پیش نهاد می‌کند که تحلیل سخن و بدن به مثابه بیان چیزی جز فرصتی برای پشت‌سرنهادن یک‌باره و همیشگی دوگانگی سنتی سوژه و ابژه نیست. تبیین پدیدارشناختی زبان نشان می‌دهد که سخن تفکر را همراهی می‌کند یا امر بیان‌شده نمی‌تواند منفک از بیان آن باشد. تفکر مقدم بر بیان چیزی نیست جز جهت معنایی مبهم و بیان آن امکان‌پذیر است، زیرا «من در جهان زبان قرار گرفته‌ام» (ibid.: 165). کلماتی که از آن‌ها بهره می‌گیریم حوزه خاصی از عمل را تقویم می‌کنند که پیرامون من برپا می‌شود. درحقیقت تمامی این خصایص وجودی به این علت امکان‌پذیر می‌شوند که بدن توانایی طبیعی بیان است.

باین‌حال جهانی که بدن مطرح می‌کند خود یک عین یا قطب عادی تجربه نیست و امری بدیهی نیست که درمقام پدیداری منفک از طریق بدن خود شخص کشف می‌شود. کشف جهان به مثابه مدرک رسالت فصل دوم محسوب می‌شود و مرلوپونتی توصیه می‌کند تا «به احساس برگردیم و آن را به حد کافی با دقت بررسی کنیم تا از آن ارتباط زنده مدرک با بدن و جهان خود را بیاموزیم» (ibid.: 186). مرلوپونتی در یک مطالعه دقیق و گسترده پیش‌نهاد می‌کند که ارتباط میان جهان مدرک و سوژه مدرک ارتباط میان یک مسئله و پاسخ آن است. اینک می‌توان توصیف او را از احساس رها از لایه مسئله‌دار انطباعات یا کیفیاتی که آن‌ها را در مقدمه نقد کرده بود بررسی کرد:

آبی من را ترغیب می‌کند تا به شیوه خاصی به آن نگاه کنم، به نگاه من اجازه می‌دهد تا به طریق خاصی پیرامون آن بگردم. آبی حوزه یا فضای خاصی عرضه می‌کند که به نیروی چشمان من و کل بدن من وابسته است (ibid.: 188).

دیدن رنگ آبی مستلزم پاسخ‌دادن به منظره به شیوه خاصی است و از این طریق جهانی تداوم می‌یابد؛ حتی اگر آن را به مثابه یک محرک در نظر بگیریم:

بنابراین، امر محسوس درباره چیزی است که احساس می‌شود و نوعی مسئله گیج‌کننده را بر بدن من تحمیل می‌کند که باید آن را حل کنم. من باید رویکردی را بیابم که این امکان را فراهم آورد تا آن تعیین یابد و آبی شود، من باید پاسخی برای مسئله‌ای مبهم بیابم. و این کار را فقط به خواست آن انجام می‌دهم (ibid.: 191).

اگرچه این تأکید بر پاسخ‌گویی به‌یقین مانع سوژه می‌شود، مرلوپونتی هم‌چنین تأکید می‌ورزد که ادراک را نمی‌توان به‌مثابه یک تصمیم نظری یا عقلانی در نظر گرفت؛ دیدن آبی چیزی نیست که من انجام می‌دهم؛ آن در یک حوزه معمولی روی می‌دهد که در آن آبی را ادراک می‌کنیم یا آبی در آن جاست. درحقیقت «حواس در ارتباطاند» (ibid.: 196). به برکت ساختار وجودی تجربه هیچ تناقضی در این نیست که ادراک یک استثنا نیست، بلکه یک قانون محسوب می‌شود.

مرلوپونتی در بخش دوم تحلیلی از تجربه مکان ارائه می‌دهد که تألیفی کاملاً متفاوت با تألیف کانت است. او از طریق مطالعه جهت، عمق، و حرکت اثبات می‌کند که تجربه مکان نمی‌تواند نه از طریق مکان‌مندی اشیا موجود در مکان و نه مکان‌مندی محض، که حاصل فعالیت محض ارتباط است، حاصل آید. بلکه «باید در جست‌وجوی تجربه اصلی از مکان مقدم بر تمایز محض بین محتوا و صورت باشیم» (ibid.: 222). سطح مکانی که تجربه من را هدایت می‌کند طریقه خاصی است که با وفق‌دادن سوژه با جهان درگیر می‌شود و این سطح مکانی هرگز نمی‌تواند از سوی سوژه نامتمایز از مکان به‌انجام برسد، بلکه وجود همواره وجود جهت‌یافته است. این تحلیل به روشی اشاره دارد که در آن تجربه قرارگرفتن ما در جهان نشان داده می‌شود و خصیصه بنیادین مکان‌مندی زیسته را می‌توان از طریق نوعی از تجربه درک کرد که بالضروره منوط به جهان اعیان نیست.

مکانی که از طریق حرکت من در پیرامون اشیا و جهان قوام می‌یابد ما را به بخش‌های بعدی رهنمون می‌سازد که در آن‌ها مرلوپونتی ظهور اشیا و دیگران را در جهان طبیعی و فرهنگی برطبق ساختار حرکت بررسی می‌کند. با فرض این ساختار اساسی، واقعیت همواره باید مملو از محمول‌های انسانی باشد و جهان طبیعی مستقل از حیات ما نباشد: «طبیعت باید با نوعی دیالوگ با ما هم‌سخن باشد» (ibid.: 277). به این دلیل اشیا نباید عین محسوب شوند. جهان مدرک باید تمامی چیزهایی را که باید با آن‌ها مواجه شوم، چون امور غایب، جهت‌گیری‌های حرکات را پذیرا باشد. فراتر از اشیا و جهان طبیعی، هر نوع رفتار عادی یا شیء انسانی فضای انسانی را ساطع می‌کند که زمان‌مند و مکان‌مند است. من دیگران را از طریق مقایسه تجربه نمی‌کنم، بلکه آن‌ها را براساس این واقعیت تجربه می‌کنم که عمل بالقوه من با این ابزارها هماهنگ می‌شود و این امر به‌علت تداخل آگاهی ادراکی تنانه روی می‌دهد. بدن شخص دیگر برای من یک شیء محسوب نمی‌شود، بلکه رفتاری است که معنای آن را از درون درک می‌کنم و امکان ارتباط خاصی را از طریق رسوبات و

امکانات شاکله بدن فراهم می‌آورد. علاوه بر این، زمانی که رفتاری را ادراک می‌کنم جهان بی‌واسطه به جهان اختصاص یافته به این رفتار تبدیل می‌شود. آن دیگر جهان من نیست، این موجود مشترک در جهان ساختار بنیادین هر ارتباطی است. جهان اجتماعی در مقام حوزه ثابت یا بعدی از وجود، مشکل کلی تعالی (transcendence) را آشکار می‌سازد: « بلکه نه می‌توانم به پدیدارهایی گشوده شوم که فراتر از من‌اند و فقط تا آن‌جا وجود دارند که به آن‌ها عشق بورزم و با آن‌ها زندگی کنم» (ibid.: 298).

حیات مبهمی وجود دارد که از طریق آن تمامی تعالی‌های وجودی ظهور می‌یابند و تلاش برای درک تناقض‌های بنیادین ذهنیت زیسته و تنانه فقط زمانی تکمیل می‌شود که زمان قرار گرفته در پس سوژه را کشف کنیم و بتوانیم تناقض زمان را با تناقض بدن، جهان، اشیا، و دیگران مرتبط کنیم.

همان‌طور که اشاره کردیم، مرلوپونتی بر این باور بود که مطالعه ادراک می‌تواند مشکل دکارتی اتحاد نفس و بدن را حل کند و در حقیقت بخش نهایی پدیدارشناسی ادراک با مطالعه الزامات تحلیل اخیر درباره کوگیتو هم براساس استدلال دکارتی و براساس کوگیتوی دکارتی در مقام سوژه فرهنگی آغاز می‌شود. مرلوپونتی می‌نویسد: «به کوگیتوی دکارتی می‌اندیشم، می‌خواهم این اثر را به‌تمام برسانم، سردی کاغذ را زیر دستانم احساس می‌کنم، درختان خیابان را از پنجره می‌بینم» (ibid.: 329).

ایده یک شیء نیست؛ حوزه‌ای است متضمن عمق نیات و رسوباتی که بلافاصله به من جهت می‌دهند و به آن معنا می‌بخشند. اما کوگیتویی که می‌تواند این عمق را بر عهده بگیرد به‌سختی می‌تواند آگاهی کاملاً آزاد و محضی باشد که بیرون از من قرار دارد و مقدر شده است که تصورات واضح و متمایز را بررسی کند. برعکس، مرلوپونتی ادعا می‌کند درگیری ادراک من با واقعیت به‌وسیله وجود تنانه و هم‌دلانه من در جهان باید مقدم بر هر شک یا یقین نشئت گرفته از «من می‌اندیشم» باشد. وجود من کاملاً در اختیار من است و نه کاملاً بیگانه با خود. من می‌توانم تأملات را بخوانم و آن را درک کنم؛ زیرا من را به‌سوی این کوگیتوی ناواضح رهنمون می‌شود. اما کوگیتوی تأملات کوگیتوی دست‌دوم باقی می‌ماند، کوگیتوی زبانی؛ زیرا زبانی که از آن بهره می‌بریم میان تجربه من و بیان وسیع کلی دستاوردهای فرهنگی آن مداخله می‌کند. این کوگیتوی ضمنی تجربه من از خودم و مقدم بر هر فلسفه‌ای است، اما درعین حال چیزی نیست؛ آن غیرشخصی و صرف‌نشدنی است. «کوگیتوی ضمنی فقط زمانی کوگیتو محسوب می‌شود که خود را بیان می‌دارد» (ibid.: 384). و بیان آن نمی‌تواند به‌طور کامل آن را نشان دهد. «من» آغازین کاملاً از خود

ناآگاه نیست و کاملاً نیز بر خود واضح و مبرهن نیست؛ بنابراین می‌توان آن را به یک شیء محض بازگرداند. آنچه غایب است به صراحت و وضوح متوهم تفکر عینی است. از نظر مرلوپونتی، ذهنیت اساساً از در - جهان - بودن لاینفک است و این امر بدان معناست که هر آگاهی آگاهی ادراکی است.

پس این کوگیتوی ضمنی نه ازلی است و نه مطلقاً آزاد. وجه اساسی این کوگیتو در دو بخش نهایی کتاب ارائه می‌شود: زمان‌مندی و آزادی. امکان سوژه موجود در جهان به‌شیوه‌ای که توصیف شد مستلزم بازنگری در زمان به‌مثابه بعد بنیادین حوزه حضور من است. من نه کاملاً بیرون از زمان قرار دارم و نه به‌طور کامل تابع آنم. مرلوپونتی، با نگاهی بر درک هوسرل از زمان و مفهوم تعالی هایدگر، مفاهیم قصدیت عمل‌گر و تألیف منفعل را بسط می‌دهد که به‌واسطه آن «حضور من خود را به‌سوی آینده حال و گذشته اخیر می‌افکند و آن‌ها را در آن‌جا لمس می‌کند» (ibid.: 384). آزادی را نیز باید به‌مثابه یک میدان درک کرد و از این‌رو در موقعیت‌های وجودی قرار دارد تا تصمیمات نظری. مرلوپونتی ادعا می‌کند که تمایز کلاسیک میان جبرگرایی و آزادی مطلق از درک آزادی مشروط ما ناتوان است و از این‌رو لازم است تا، برای درک آن، گذشته و حال را داخل در آینده بدانیم. پس اعمال ما به زندگی، تاریخ ما، معنا می‌بخشد؛ اما این معنایی است که از درک ما به‌مثابه تحمیل نظری یا گشایش ضروری منطق از قبل متعین ممانعت به‌عمل می‌آورد.

۴.۴ نقد و ارزیابی محتوایی اثر

۱.۴.۴ نظم منطقی اثر

مرلوپونتی این اثر را در جهت هدف خود به‌طور منظم به‌پیش برده است. او ابتدا، با طرح مسئله ادراک، که تحلیل آن را گامی مهم در جهت بررسی رابطه میان جهان و آگاهی می‌داند، و نقد رویکردهای دیگر درباره این موضوع، با تأثیر از روان‌شناسی گشتالت، دیدگاه خود را درباره ادراک بیان و آن را نه تجربه‌ای سوژکتیو و نه خاصه‌ای عینی از خواص ذهن، بلکه جنبه‌ای از جنبه‌های در - جهان - بودن ما معرفی می‌کند. از آن‌جاکه مرلوپونتی ادراک را پدیداری تنانه می‌داند، در فصل نخست مسئله بدن و نحوه ارتباط آن را با ادراک بررسی می‌کند و در فصل دوم جهانی را که در ارتباط با این بدن کشف می‌شود مطالعه می‌کند؛ با این هدف که نشان دهد بدن چگونه تألیف اشیا و جهان را ممکن می‌کند. مرلوپونتی این بحث را از طریق مطالعات مفصلی درباره دیدن، مکان، و جهان‌های طبیعی و

اجتماعی پیش می‌برد. در نهایت، در فصل سوم، به الزامات رفع مشکل دوگانه‌انگاری ذهن و بدن را توجه می‌کند و به این منظور موضوعات آگاهی، زمان، و آزادی را بررسی می‌کند و این امر را با بازبینی در مفهوم کوگیتو آغاز می‌کند. در ادامه، با نقد دیدگاه‌های مربوط به زمان، که یا ویژگی عینی شیء محسوب می‌شد یا محصول آگاهی استعلایی، به حوزه حضور در مقام تجربه بنیادین ما از زمان برمی‌گردد و در پایان آزادی را حاصل تقابل با پس‌زمینه درگیری و اشتغال کلی با جهان می‌داند که ما را درگیر در معنا و ارزش‌هایی می‌کند که انتخاب خود ما نیستند.

اما لازم است در این جا نکته‌ای درباره مطالب پیش‌گفتار کتاب بیان شود که شامل توصیفات مفصل و نظام‌مند از روش پدیدارشناسی است که براساس چهار بن‌مایه اصلی تقدم توصیف بر تبیین‌های علمی، تقلیل پدیدارشناختی، تقلیل ایده‌تیک، و قصدیت ساختاربندی شده است. اگرچه نظم منطقی اثر در مقدمه و سه فصل کتاب به‌خوبی رعایت شده است، نگاهی گذرا به پیش‌گفتار در وهله نخست این فکر را در ذهن متداعی می‌کند که میان مطالب آن و سایر مباحث مطرح ارتباطی وجود ندارد و در واقع، فقط به‌نوعی برداشت خاص مرلوپونتی از پدیدارشناسی را نشان می‌دهد و وی از مطالب مطرح در آن در بقیه اثر هیچ بهره‌ای نمی‌برد. اما این درحالی است که اگر کسی نتواند مبانی مدنظر مرلوپونتی از پدیدارشناسی را از این گفتار استنتاج کند، در درک بقیه اثر دچار مشکل می‌شود و از فهم هدف و محتوای آن بازمی‌ماند.

۲.۴.۴ زبان کتاب

پدیدارشناسی ادراک حسی کتابی طولانی و بسیار پیچیده است که سبک منطقی دشواری دارد. خود کتاب ساختار علمی لازم را ندارد، مثلاً فاقد ضمیمه است و نیز فهرست نامعقولی از بخش‌ها و رئوس فصلی دارد؛ با این حال مترجم کوشیده است این ایرادها را تاحدی برطرف کند. مرلوپونتی به سبک وجود و عدم سارتر کتابی حجیم و تقریباً مبهم نگاشته است. هدف پدیدارشناسی ادراک حسی احیای جهان ادراک از طریق توصیف پدیدارشناختی است، اما مرلوپونتی درباره خاستگاه‌های تجربه ما در ارتباط با دیگری و ماهیت زمان نیز بحث می‌کند. دامنه کتاب حیرت‌آور است و تحلیل‌هایی از روان‌شناسی و فیزیولوژی را نیز شامل می‌شود. علاوه بر این، مرلوپونتی راه‌نمایی‌های اندکی را در اختیار خواننده خویش قرار می‌دهد و در بسیاری از موارد هیچ‌گونه توضیحی درباره اصطلاحات تخصصی علوم دیگر و حتی فیلسوفان مطرح در اثر ارائه نمی‌دهد. ضمناً جملات و

پاراگراف‌های بسیار طولانی در حد چند صفحه نیز می‌تواند برای خواننده اثر دشواری‌های بسیاری ایجاد کند. از این گذشته هیچ‌وقت آسان نیست بگوییم او چه زمانی نظریه‌ای را بسط می‌دهد یا آن را خلاصه می‌کند یا نظریه‌ای را نقد می‌کند.

۳.۴.۴ اعتبار منابع و کفایت آن‌ها

مرلوپونتی از منابع موردنیاز برای نگارش اثر، که حوزه‌های علمی و حتی ادبی را شامل می‌شود، بهره گرفته است و نگاهی به فهرست منابع به‌خوبی حاکی از این امر است که او از آثار دست‌اول فیلسوفان و روان‌شناسان و عصب‌شناسان و حتی ادیبان بهره برده است، بدون این‌که به منابع دست‌دوم ارجاعی داشته باشد. به‌خوبی روشن است که مرلوپونتی با منابع موردنیاز خود و نیز متخصصان حوزه‌های گوناگون علمی آشنایی تام و تمامی داشته است و به‌خوبی توانسته است به‌دلیل تسلط خود بر موضوعات مطرح در آن‌ها، در ضمن نقد مسائل موردنظر، از نظریات مطرح در آن‌ها برای هدف خود بهره بگیرد.

۴.۴.۴ دقت در استنادات و ارجاعات و رعایت امانت

ارجاع به منابع در این اثر در پانویس هر صفحه‌ای آمده است و شیوه ارجاع APA یا ارجاع درون‌متنی، که اکنون متداول‌ترین شیوه ارجاع محسوب می‌شود، در این اثر به‌چشم نمی‌خورد. باین حال نکته شایان ذکر درباره ارجاع منابع این است که مرلوپونتی در موارد بسیاری ارجاعی به منابع مورد استفاده خود نداده است و اگرچه مترجم و ویراستاران اثر کوشیده‌اند تا در موارد بسیاری نقصان‌ها را برطرف سازند، باز هم نواقص زیادی مشاهده می‌شود.

۵.۴.۴ میزان نوآوری اثر و امروزی بودن محتوای آن

باید گفت که حوزه مفاهیم و نظریه‌های جدید مطرح در این طرح بسیار چشم‌گیر است. در -جهان- بودن و به‌سوی -جهان- بودن ما، نقش انگیزش در حوزه پدیداری، ساختار افقی ادراک و تجربه به‌طور کلی، قصدیت عمل‌گر، تبیین پدیدارشناختی از عادت، مفهوم شاکله بدن و ارتباط آن با حرکت، قوس قصدی، میل جنسی به‌مثابه بُعدی از تجربه ما، تفکر موجود در سخن، مکان‌مندی زیسته، کوگیتوی ضمنی، حوزه حضور، زمان‌مندی، آزادی، و ... همگی نظریه‌هایی نو هستند که مرلوپونتی در این اثر مطرح کرده است. در توصیف یکی از این نظریه‌های نو می‌توان به مطالعه انضمامی اشیای مدرک و زدودن آن از بسیاری از

قلمروهای جهان ادراکی اشاره کرد. هم‌چنین ادراک به‌مثابه عملی توصیف می‌شود که به‌دنبال پی‌گیری معناست، آن‌گونه که به‌واقع ازپیش در جهان و مقدم بر تفسیرهای خاص ما از آن وجود دارد. این تأکید بر معنا، آن‌گونه که باید کشف شود و نه این‌که توسط آگاهی قوام‌بخش اعطا شود، به‌یقین نظریه جدیدی است که پیش‌ازاین ازسوی هیچ فیلسوفی مطرح نشده بود.

البته باید به این نکته نیز اشاره کرد که ازآن‌جاکه این اثر حدود هفتاد سال پیش نگاشته شده است، نمی‌توان ادعایی درباره نوبودن آن مطرح کرد و حتی پاره‌ای از مطالب آن چون مطالعات موردی مربوط به شنايدر امروزه طرد شده‌اند. باوجوداین بسیاری از موضوعات مطرح در آن، چون مفهوم بدن زیسته، امروزه موردتوجه حوزه‌های گوناگون علمی قرار گرفته است و به همین دلیل امروزه این اثر در حوزه‌های غیرفلسفی بیش‌تر موردتوجه است.

۶.۴.۴ میزان سازواری محتوا با مبانی و پیش‌فرض‌های مقبول اثر

ازآن‌جاکه مرلوپونتی این اثر را در سنت پدیدارشناسی نگاشته است، سعی او بر این بوده است تا محتوای کتاب را با مبانی آن سازگار کند و حتی با افزودن پیش‌گفتاری بر آن معنای مدنظر خود از پدیدارشناسی را نیز تصریح کرده است، اگرچه در متن چندان به این معنا پای‌بند نمانده است. ازسوی‌دیگر، باید به این نکته توجه داشت که اگرچه مرلوپونتی این متن را در جهت هدف خود پیش برده است، از دست‌یابی به قصد اولیه خود از نگارش کتاب بازمانده است؛ زیرا او درصدد بود تا با نگارش این اثر مشکل دوگانه‌نگاری ذهن و عین را حل کند، اما ازآن‌جاکه اولویت را به ادراک حسی می‌دهد و به این طریق برای بعد ذهنی اولویت قائل می‌شود، از حل این مشکل بازمانده است.^۴

۷.۴.۴ میزان سازواری محتوا با مبانی و پیش‌فرض‌های اسلامی

به‌یقین می‌توان گفت که این اثر هم‌خوانی چندانی با مبانی و پیش‌فرض‌های اسلامی ندارد و دغدغه نویسنده آن به‌هیچ‌وجه دینی نبوده است؛ به‌ویژه این‌که مرلوپونتی به فضای دینی متفاوتی از دین اسلام تعلق دارد. اما این امر بدان معنا نیست که میان مطالب آن و مبانی اسلامی تناقضی وجود دارد، زیرا موضوع کتاب به‌هیچ‌وجه با هیچ‌کدام از مبانی دینی سروکاری ندارد، بلکه نویسنده آن کوشیده است تا برای یکی از مشکلات فلسفی راه‌حلی بیابد.

۸.۴.۴ میزان انطباق عنوان و محتوا

با وجود عنوان جامع و مفصل این اثر، این کتاب تک‌نگاشتی درباره پدیدارشناسی ادراک محسوب نمی‌شود و مرلوپونتی ادراک فی‌نفسه را مطالعه نمی‌کند و در کتاب خود نظریه‌ای درباره ادراک حسی مطرح نمی‌کند. بلکه این اثر چیزی بیش از آن را در بر می‌گیرد؛ زیرا مشتمل بر فلسفه‌ای است که از پدیدار ادراک در معنای سستی آن فراتر می‌رود. پدیدارشناسی ادراک مرلوپونتی بیش از هر چیزی تلاش برای تحقیق در لایه بنیادین تجربه ماست، آن گونه که مقدم بر هر تفسیر علمی داده می‌شود. ادراک صرفاً گذرگاه ما به این لایه محسوب می‌شود. بنابراین، مهم‌ترین وظیفه دیدن و توصیف این امر است که جهان چگونه خود را بر ادراک ما عرضه می‌کند. پدیدارشناسی ادراک حسی در واقع پدیدارشناسی جهان است، آن گونه که ادراک می‌شود تا این که مربوط به خود عمل ادراک باشد.

۹.۴.۴ میزان دقت در کاربرد اصطلاحات تخصصی

در این کتاب اصطلاحات تخصصی فراوانی به‌کار رفته است و نویسنده هر جا در متن ضرورتی وجود داشته است. اصطلاح جدیدی را مطرح و تعریف کرده است، هم‌چون قصدیت حرکتی (motor intentionality)، قوس قصدی (intentional arc). با این حال در پیش‌گفتار اثر نیز پاره‌ای از اصطلاحات حوزه پدیدارشناسی را مطرح می‌کند و معنای مدنظر خود از آن‌ها را بیان کرده است که از جمله می‌توان به برداشت خاص او از تقلیل (reduction) و نیز پدیدارشناسی اشاره کرد که توجه به این معانی می‌تواند برای درک بهتر متن یاری‌رسان باشد. البته گنجاندن یک اصطلاح‌شناسی در انتهای کتاب می‌توانست در فهم معانی دشوار بسیار سودمند باشد.

۱۰.۴.۴ نیازهای جامعه و کتاب حاضر

اگرچه به‌علت هم‌زمانی انتشار پدیدارشناسی ادراک با انتشار وجود و عدم سارتر کتاب نخست چندان مورد توجه قرار نگرفت و حتی پس از مرگ مرلوپونتی نیز با ظهور پساساختارگرایان فرانسوی باز هم چنان مغفول ماند، طی یکی دو دهه اخیر مورد توجه حوزه‌های گوناگون علمی چون علوم شناختی، پزشکی، و تعلیم و تربیت قرار گرفته است و این امر به‌یقین از ضرورت بازبینی در مشکلات موجود در این حوزه‌ها و ارائه راه‌حلی متقنی برای آن‌ها نشئت می‌گیرد. از این موارد می‌توان به حوزه پزشکی اشاره کرد.^۵ مرلوپونتی در این اثر، با ارائه تعریف جدیدی از بدن با عنوان بدن زیسته، آن را

جایگاه وجودی انسان محسوب می‌کند. برمبنای چنین الگویی، زمانی که بیمار می‌شویم فقط بخش فیزیولوژیکی وجود ما مختل نمی‌شود، بلکه در - جهان - بودن ما نیز دچار اختلال می‌شود. از منظر پدیدارشناسی تنانه، بیماری فقط اختلالی موضعی در بخشی از بدن بیمار نیست، بلکه دغدغه وجودی فراگیری است که باعث می‌شود تا تمامی فعالیت‌های روزمره، عادت‌ها، طرح‌ها، و نیز اهدافی که بیمار برای آینده خود دارد به هم بخورد. وجود چنین مسائلی اقتضا می‌کند تا بیماری از منظر وجودی نیز ارزیابی شود. چنین ارزیابی‌ای مستلزم استفاده از لغات و اصطلاحات پدیدارشناختی است. پدیدارشناسی مرلوپونتی با اصطلاحات خاص خود می‌تواند زمینه مناسبی را برای تشریح تغییرات موجود در زندگی و جهان بیمار فراهم آورد، اصطلاحاتی چون بدن زیسته، قصدیت جنبشی، و قوس قصدی.

۵. نتیجه‌گیری

اگرچه نمی‌توان این امر را نادیده گرفت که پدیدارشناسی ادراک حسی کتابی دشوار و حجیم است و مطالعه آن آشنایی تامی را با مکاتب فلسفی معاصر و روان‌شناسی و فیزیولوژی می‌طلبد، نظریه‌های جدید مطرح در آن از چنان ارزشی برخوردارند که آشنایی با آنها نه تنها می‌تواند در درک نظریات مکاتب فلسفی چون پساساختارگرایی مؤثر باشد، بلکه می‌تواند مفاهیم و اصطلاحات تخصصی را در اختیار حوزه‌های علمی دیگر قرار دهد که با استفاده از آنها می‌توانند تاحدی برای پاره‌ای از مسائل و مشکلات خود راه‌حلی بیابند. به یقین مطالعه این اثر در مقاطع تحصیلات تکمیلی رشته فلسفه و برای واحد درسی فلسفه جدید و معاصر می‌تواند در آشنایی دانشجویان با آموزه‌های مکاتب معاصر فلسفی و به ویژه حوزه‌ای از پدیدارشناسی که به پدیدارشناسی وجودی معروف است مثمرتر باشد. هم‌چنین توجه به مباحثی چون هنر از نظر مرلوپونتی امروزه مورد توجه دانشجویان هنر قرار گرفته است و بخش‌های مرتبط با هنر می‌تواند برای دانشجویان رشته هنر در مقاطع تحصیلات تکمیلی سودمند باشد. اما بیش‌ترین بهره این اثر را می‌توان به حوزه تحقیقات کیفی اختصاص داد. امروزه در واحد درسی تحقیق کیفی که در مقاطع ارشد و دکتری رشته‌های علوم تربیتی و پزشکی تدریس می‌شود به مفهوم بدن زیسته به مثابه یکی از عناصر تحقیق کیفی در زمینه پدیدارشناسی توجه می‌شود و آشنایی با فصل نخست این اثر می‌تواند برای دانشجویان این رشته‌ها کارایی داشته باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. مرلوپونتی چهارچوب تفکر روزمره ما را «تفکر عینی» می‌نامد. دو شق تفکر عینی از دیدگاه او تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی است. اما شایان ذکر است که مرلوپونتی تجربه‌گرایی را به معنای متداول آن به کار نمی‌برد، بلکه این اصطلاح کاربرد تخصصی در فلسفه او دارد. تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی بر روی چستی جهان توافق دارند، اما درباره وضعیت متافیزیکی آن و بر این اساس درباره شأن متافیزیکی آگاهی هم‌رأی نیستند. تجربه‌گرایی را می‌توان با نوعی واقع‌گرایی علمی یکی در نظر گرفت. عقل‌گرایی نیز صورتی از ایدئالیسم محسوب می‌شود که به‌ویژه در مورد فلسفه کانت و هوسرل به کار می‌رود. از نظر مرلوپونتی، بر طبق دیدگاه تجربه‌گرایی، آگاهی شیء محضی در جهان است و از این رو تابع قوانین آن و به‌ویژه قانون علیت است. عقل‌گرایی، با درک این امر، آگاهی را جزئی از جهان در نظر نمی‌گیرد، بلکه آن را متمایز از جهان می‌داند. مرلوپونتی بر این باور است که به محض این‌که این دیدگاه بر اساس نتیجه منطقی آن حاصل شد، ادعا می‌شود که آگاهی جهان را تقویم می‌کند. اما از نظر مرلوپونتی جهان مدرک و سوژه مدرک به نحو متقابل هم‌دیگر را تقویم می‌کنند.

۲. شاید چنین به نظر برسد که بحث مرلوپونتی درباره آشنایدر و موارد مشابه آن هم‌چون عضو خیالی مواردی روان‌شناختی‌اند. اما باید خاطر نشان کرد که مرلوپونتی بر این باور است که نتایجی که او از این مباحث اخذ می‌کند اهمیت فلسفی دارند و به بحث معنا مربوط می‌شوند.

چنین فرض می‌شود که این امر ثمره عملکرد بدن به‌مثابه سوژه قوام‌بخش وجود ما را در جهان به‌مثابه یک خود طبیعی و یک سوژه ادراک بر ما آشکار می‌کند. مرلوپونتی از مطالعات موردی چون مورد آشنایدر برای ارائه نظریه‌هایی درباره مکان زیسته، عمل، قصدیت، و موضوعات مرتبط دیگر بهره می‌برد. هاموند و هم‌کاران بر این باورند که مرلوپونتی از مطالعات موردی به‌مثابه ابزاری برای مطالعه امری آشنا از طریق امر ناآشنا بهره می‌برد. آن‌ها می‌نویسند: مطالعه آسیب‌شناختی به‌مثابه ابزاری عمل نمی‌کند که بر ما در آگاهی بر آنچه مسلم فرض شده است شوک وارد کند و ابزاری برای فاصله‌گرفتن از امر آشناست تا بتوان آن را بهتر تبیین کرد (Hammond 1991: 181). امر آشنا تجربه شخص به‌طور کلی است.

۳. اگرچه مطالعات موردی بخشی از داده‌هایی‌اند که مرلوپونتی از آن‌ها بهره گرفته است تا به‌نحو متفاوتی دیدگاه خود را هم‌علیه تفکر عینی و هم طرح نظریات خود استفاده کند، امروزه اثبات شده است که بخشی از این مطالعات چون مورد آشنایدر از اعتبار کافی برخوردار نیستند. اما این امر بدان معنا نیست که تبیین‌های مرلوپونتی خدشه‌دار شده‌اند، زیرا مستندات بسیاری در حمایت از نظریه او مطرح شده است؛ نمونه‌هایی از این مستندات را می‌توان در آثار دریفوس (2000)، کلی (2001)، و کارمن (2008) یافت.

۴. در این جا اشاره به این نکته ضروری است که مرلوپونتی در اواخر عمر خود متوجه این ایراد شده بود و از این رو در اندیشه او تغییراتی به وجود آمده بود که این تغییر را شاید بتوان به این صورت بیان کرد که او در آخرین اثر خود، *مرئی و نامرئی*، به جای توجه به مسئله ادراک و وجود جهان، کوشید تا با طرح مسئله وجود نشان دهد که ارتباط با دیگران و نیز اندیشه چگونه شکل می‌گیرد و به این طریق از حوزه ادراک حسی فراتر رود. مرلوپونتی در این اثر اعتراف می‌کند که پدیدارشناسی ادراک در نهایت نتوانست از شیوه دوگانه‌انگاری تفکر فراتر رود و در حوزه فلسفه آگاهی باقی مانده است (Merleau-ponty 1968: 200).

۵. نمونه‌ای از این نوع مطالعات را می‌توان در کتاب *بدن غایب لدر* (1990) دید. او در این اثر با بهره‌گیری از فلسفه مرلوپونتی می‌کوشد تا تبیینی پدیدارشناختی از بیماری ارائه دهد. کارل (2011) نیز از اساتید فلسفه‌ای است که در ارائه راه‌حلی برای برخورد با بیماری خود از فلسفه مرلوپونتی بهره می‌گیرد.

کتاب‌نامه

- Carel, H (2011), "Phenomenology and Its Application in Medicine", *Theoretical Medicine and Bioethics*, vol. 32, no. 1.
- Carman, T. (2008), *Merleau-Ponty*, London: Routledge.
- Dreyfus, H. (2000), "A Merleau-Pontyian Critique of Husserl's and Searle's Representationalist Accounts of Action", in: *Proceedings of the Aristotelian Society*, vol. 100.
- Kelly, S. (2001), *The Relevance of Phenomenology to the Philosophy of Language and Mind*, New York: Garland.
- Leder, Drew (1990), *The Absent Body*, Chicago: The University of Chicago Press.
- Marshall, G. (2008), *A Guide to Merleau-ponty's Phenomenology of Perception*, London and New York: Marquette University Press
- Merleau-Ponty, M. (1964), *Signs*, trans. R. McCleary, Evanston, IL London and New York: Northwestern University Press.
- Merleau-Ponty, M. (1965), *The Structure of Behaviour*, trans. Fisher, London: Methuen.
- Merleau-Ponty, M. (1968), *The Visible and the Invisible*, trans. A. Lingus, Evanston: North Western University Press.
- Merleau-Ponty, M. (2005), *Phenomenology of Perception*, trans. Smith, London: Routledge & Kegan Paul.
- Moran, Dermot (2000), *Introduction to Phenomenology*, London and New York: Routledge.